

چند یادداشت دیگر بر مقاله

ایران در گذشتِ روزگاران

بی‌گمان میان فرهنگ ما و فرهنگ غرب تفاوت‌های بسیاری است، گاه به سود ما و گاه به سود آنها. یک تفاوت مهم و اساسی که به سود آنهاست در این است که فرهنگ غرب یک فرهنگ پژوهیده است و فرهنگ ما یک فرهنگ ناپژوهیده. بدین معنی که در فرهنگ ذیروز و امروز مغرب زمین کمتر موضوع مهمی هست که بارها از دیدهای گوناگون و غالباً به شیوه علمی و انتقادی پژوهش نشده باشد و یا دست کم زمینه پژوهش آن آماده نباشد. در حالی که درباره فرهنگ ما پژوهش‌های مستند اندک‌اند و از این اندک نیز سهم بیگانگان بیش از خود ماست. گذشته از این شرایط پژوهش نیز به علل چندی صد در صد آماده نیست. از جمله این که در زبان فارسی هنوز صدها نسخه خطی هست که به چاپ نرسیده‌اند و از آنچه نیز از متون کهن به چاپ رسیده‌اند، بسیاری حتی فهرست اعلام هم ندارند، چه رسد به فهرست موضوعی. از این رو برای پژوهش موضوعی از فرهنگ گذشته، گاه باید دهها کتاب و رساله را از خطی و چاپی از آغاز تا انجام خواند. ناچار هرچه دامنه موضوعی از شخص واحدی و اثر معینی و زمان محدودی فراتر رود، به همان نسبت کار پژوهش دشوارتر و خطر کمبودها در آن و نیاز به افزودن‌ها بر آن بیشتر می‌گردد، هرچند چنین کاری طبعاً به پیوستگی مطالب آسیب می‌زند و از تأثیر آن می‌کاهد.

همچنین پس از انتشار مقاله «ایران در گذشتِ روزگاران» به همت استاد جلال متینی و همکاری ناچیز نگارنده، روشن بود که درباره موضوعی که سراسر تاریخ و

فرهنگ ایران را در برمی گیرد، حق ادای مطلب در شرایط دشواری که در بالا از آن سخن رفت، در یک وهله امکان‌ناپذیر است و نیاز به بررسیهای سپین خواهد داشت. از این رو نگارنده پس از انتشار آن مقاله تکمله‌ای بر آن افزود^۲ و اکنون یادداشتهای دیگری نیز می‌افزاید. باشد تا از این راه اسنادی که در برگیرنده نظریات مثبت و منفی گذشتگان ما نسبت به این سرزمین است، رفته رفته گردآوری شوند.

۱ - دربارهٔ وسعت و حدود خاک ایران و بخشهای آن که در مقالات پیشین به آن اشاره شد، گزارشی نیز از تاریخ‌نویس رومی اهل سوره آمیانوس مارسلینوس^۳ داریم. او در تألیف خود از پایان سدهٔ چهارم میلادی با عنوان تاریخ روم (کتاب بیست و سوم، بخش ششم، بند چهاردهم) می‌نویسد که ایران در سدهٔ چهارم، یعنی در زمان پادشاهی شاپور دوم (۳۰۹-۳۷۹) به هفده استان بزرگ تقسیم می‌شد. آمیانوس از یکایک آنها نام می‌برد. شرح مفصلتر این استانها و متصرفات ایران در کتیبه‌های ساسانی نیز آمده است.

۲ - در دیباچهٔ کتاب دانشنامه که حکیم میسری از ۳۶۷ تا ۳۷۰ هجری در دانش پزشکی به نظم کشیده است، چند بیت هست که هم توجه سراینده را به میهن او ایران و علاقه او را به زبان مادریش فارسی نشان می‌دهند و هم سندی است بر این که میان فارسی و دری عموماً فرقی نبوده و نیز در ایران همه جا مردمان باسواد این زبان فارسی / دری را می‌دانسته‌اند:

چو بر پیوستنش بسر، دل نهادم فراوان رایها بز دل گشادم
که چون گویش من تا دیر ماند و هر کس دانش او را بداند
بگویم تازی ار نه پارسی نغز ز هر در من بگویم مایه و مغز
و پس گفتم زمین هاست ایران که بیش از مردانش پارسی‌دان
وگر تازی کنم نیکو نباشد که هر کس را از او نیرو نباشد
دری گویش تا هر کس بداند و هر کس برزیانش بر براند^۴

۳ - در یادداشتهای پیشین بیتهایی از اسدی طوسی نقل شده که در آنها چینیان بر ایرانیان و ایرانیان به نوبهٔ خود بر تازیان فخر می‌کنند که خورشید نخست بر سرزمین آنها می‌تابد. این موضوع ظاهراً در شمار مفاخره‌های آن روزگار بوده است، چنان که مثلاً در شاهنامه نیز شاه مکران از همین بابت به کیخسرو فخر می‌فروشد:

چو خورشید تابان شود بر سپهر نخستین بر این بوم تابد به مهر^۵

۴ - همان گونه که در مقالات پیشین اشاره شد، در شاهنامه همهٔ وقایع بر محور

ایران می‌گردند، از این رو این کتاب را می‌توان از آغاز تا انجام سرود مهر ایران نامید. پس از آن نیز احساسات ایران‌گرایی تا زمانه ما آتش خود را همیشه از این کوره سوزان بر گرفته است. با این همه، پیش از این بینمایی نیز که موضوع آنها مستقیم مهر ایران بود از این کتاب نقل شد و اکنون با چند نمونه دیگر نیز آشنا می‌شویم:

یکی از قطعات تغزلی و بسیار غم‌انگیز شاهنامه، مویه بارید بر خسرو پرویز است. بارید پس از خواندن این بازسین سرود خود در پای زندان پرویز، چهار انگشت خود را می‌برد تا پس از مرگ پرویز دیگر دست به ساز نبرد، و چون به خانه می‌رسد آلات ساز خود را نیز در آتش می‌افکند. از میان پشتهای این قطعه سه بیت زیر در غم ویرانی ایران است:

همه بوم ایران تو ویران شمر
کنام پلنگان و شیران شمر
سر تخم ساسانیان بود شاه
که چون او نبیند دگر تاج و گاه
شد این تخمه ویران و ایران همان
برآمد همه کامه بدگمان^۲
پس از آن که کیکاوس به زندان شاه هاماوران می‌افتد و در غیاب او ترکان بر ایران
چیره می‌گردند، آمده است:

سپاه اندر ایران پراکنده شد
زن و مرد و کودک همه بنده شد
همه دز گرفتند ز ایران پناه
بر ایرانیان گشت گیتی سیاه
دو بهره سوی زاولستان شدند
به خواهش بر پور دستان شدند
که ما را ز بدها تو هستی پناه
چو کم شد سر و تاج کاوس شاه
دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی
نشستگه شهریاران بدی
کنون جای سختی و جای بلاست
نشستگه تیزچنگ ازدهاست
کسی کز پلنگان نخورده ست شیر
بدین رنج ما را بود دستگیر
بیارید رستم ز چشم آب زرد
دلش گشت پر خون و جان پر زرد
چنین داد پاسخ که من با سپاه
میان بستم جنگ را کینه خواه
چو یابم ز کاوس شاه آگهی
کنم شهر ایران ز ترکان تهی^۱
هنگامی که سهراب نشان رستم را از هجیر می‌پرسد، هجیر از بیم آن که سهراب
بر رستم و پس از او بر دیگر پهلوانان چیره گردد و تاج و تخت ایران را به دست گیرد،
ترجیح می‌دهد که به دست سهراب کشته شود، ولی رستم را بدو نشان ندهد:

به دل گفت ناکار دیده هجیر
که گر من نشان گو شیرگیر،

چنین یال و این خسروانی نشست،
برانگیزد این باره پیلتن،
شود کشته رستم به چنگال او،
بگیرد سر تخت کاوس شاه
به از زنده دشمن بدو شادکام!
نگردد سیه روز چون آب جوی
همه پهلوانان با آفرین،
چنین دارم از موبد پاک یاد:
سزد گر گیا را نبوید تذر او!

بگویم بدین ترک با زوردست
ز لشکر کند جنگجوی انجمن
بدین کتف و نیروی و این یال او
وز ایران نباشد کسی کینه خواه
چنین گفت موبد که مردن به نام
اگر من شوم کشته بر دست اوی
چو گودرز و هفتاد پور گزین
نباشد به ایران، تن من مبادا
که چون برگزند از چمن بیخ سرو

و چون میان گودرزبان و نوذریان بر سر گزینش جانشین کیکاوس - کیخسرو یا فریبرز - اختلاف می افتد و کار به لشکرکشی می کشد، طوس از تنگ عقب نشینی از جلوی حریف باکی ندارد، از این نگرانی که مبادا اختلاف به جنگ خانگی انجامد و به سود دشمن گردد:

غمی شد دل طوس و اندیشه کرد
بسی کشته آید ز هر سو سپاه
نباشد جز از کام افراسیاب
بدیشان رسد تخت شاهنشاهی
که امروز اگر من بسازم نبرد،
از ایدر نه برخیزد این کینه گاه،
سر بخت ترکان بر آید ز خواب
سر آید همه روزگار بسی!

در شاهنامه احساس میهن دوستی چنان طبیعی و دفاع از میهن ضروری است که گاه این اندیشه به دشمن نیز نسبت داده می شود، و این در حالی است که دشمنان غالباً مردمانی خوارمایه به شمار می روند. برای نمونه پس از آن که رستم به کین خواهی سیاوش توران زمین را ویران می کند و به ایران باز می گردد، آمده است:

چو بشنید بدگوسرا فراسیاب
شد از باختر سوی دریای کنگ
همه بوم و بر زیر و کسره دید
نه اسپ و نه گنج و نه تاج و نه تخت
جهانی بر آتش برافروخته
ز دیده بیارید خوناب شاه
که هر کس که این بد فرامش کند
همه یک به یک دل پر از کین کنید
که شد طوس و رستم بدان سوی آب،
دلی پر ز کین و سری پر ز جنگ
مهان کشته و کهتران برده دید
نه شاداب بر شاخ برگ درخت
همه کاخها کنده و سوخته
چنین گفت با مهتران سپاه
همی جان بیدار ببهش کند
سپر بستر و ترگ بالین کنید

نه جنگ، آسمان بر زمین آوریم
همان از پی گنج و فرزند خویش،
بکوشیم و این کین به جای آوریم

به ایران زمین رزم و کین آوریم
ز بهر بروبوم و پیوند خویش
همه کاخهاشان به پای آوریم
ولشکر افراسیاب بدو:

زن و کودک خرد و پیوند خویش،
از آن به که گیتی به دشمن دهیم^{۱۷}

ز بهر بروبوم و فرزند خویش
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
وافراسیاب به لشکر:

بکوشید و از بهر پیوند خویش
ممانید بدخواه پیرامنا^{۱۸}

ز بهر بروبوم و فرزند خویش
بیندید یک‌دردگر دامنا

۵ - در بیتهایی که در مقاله پیشین از ناصر خسرو نقل شد، دیدیم که او یک‌جا به داستان رستم و سهراب اشاره کرده است.^{۱۹} چنان که می‌دانیم از این داستان در هیچ یک از آثار پیش از شاهنامه نامی نیست. دور نیست که مأخذ قدیمتر این داستان مانند برخی از روایات رستم کتاب آزادسرو بوده باشد که در اوایل سده چهارم هجری در مرو در دستگاه احمد سهل می‌زیست. ولی ناصر خسرو احتمالاً این داستان را در شاهنامه فردوسی خوانده بوده است و بنابراین منظور او از «نامه شاهان عجم» گویا شاهنامه فردوسی است.

جای شگفتی است که کسانی که تاکنون درباره ناصر خسرو تحقیق کرده‌اند، به احساسات ملی او و فخر او به ایرانی بودن توجه چندانی نکرده‌اند. ناصر خسرو در یک قصیده دیگر در ضمن نکوهش روزگار و غدر او با ایران و ایرانیان، باز زبان به تمسخر ترکان می‌گشاید و از ایرانیان به لفظ آزادان یاد می‌کند:

کش نیست مگر به جادوی کاری...
کارش نبود، نه بیاورای
با بخت نبود و با مهبی کاری...
هر ناکس و بنده و پرستاری
حری بودی و خوب‌کرداری
بی هیچ بلا و هیچ پیکاری
بدفعلی و ریمنی و غداری
از شاخ به جای برگ او ماری^{۲۰}

دیوی ست جهان پیر و غداری
زین پیش جز از وفای آزادان
مر طغرل و ترکمان و جغری را
خاتون و بگ و تگین شیده اکنون
باغی بود این که هر درختی زو
پر طوطی و عندلیب اشجارش
دیوی ره یافت اندر این بستان
وز شوخی او همی برون آید

می‌توان گفت که پس از فردوسی هیچ شاعری به اندازه ناصر خسرو با این صمیمیت

از ایران کهن یاد نکرده و از ویرانی آن و چیرگی ترکان بر آن دریغ نخورده است. در اشعار او به ویژه اظهار کینه و نفرت به ترکان بسیار شدید است.

۶ - پس از ناصر خسرو، شاعری به نام قاسم و متخلص به ماح که حماسه جهانگیرنامه را محتملاً در پایان سده ششم هجری سروده است، از ترکان - گویا ترکان غز - بدین گونه یاد می کند:

همه	پهن رویان	کوتاه قد	همه رویشان بود بی خط و خد
همه	تنگ چشمان	بینی دراز	همه بددهانان و دندان گراز
همه	تندخویان و با کین و خشم		به مال یتیمان سیه کرده چشم
همه	تیره رای و همه بدگمان		کمر بسته در غارت مردمان
همه	پوست پوشان دون و دغل		همه فتنه جویان و گنده بغل
همه	بی نمک مردمی بدنهاد		همه معدن ظلم و جور و فساد ^{۱۷}

۷ - در همین سده ششم هجری داستان پردازی به نام ابوطاهر طرسوسی داستانی به نام داراب نامه به نثری بسیار ساده و سخت زیبا پرداخته است که در آن جای جای به ابراز احساسات میهنی برمی خوریم. از جمله در توصیف بازستاندن درفش کاویان از دشمن چنین آمده است:

داراب چون درفش کاویان را بدید برخروشید و بیامد تا پیش پیل و اندر رکاب برخاست و بازو برافراشت و رکاب گران کرد و عنان سبک کرد و کوبالی زد بر پیشانی پیل چنانک ستان بازافتاد و قیصر با عماری از پشت پیل درگشت و در خاک افتاد و داراب دریازید و درفش کاویان از کوهه زنده پیل درریود و بیاورد و به مادر خویش داد و گفت: «ای ملکه، این اختر را همایون داشته اند، آن را بگیر و نگهدار!» مادرش اختر را بگرفت و گفت: «برو تو ای پسر تا من در قفای تو بیایم!» داراب روی برگردانید و همای در قفای وی برفت با اختر کاویان و اندک مایه مردم که بودند همه در قفای داراب و همای برفتند.^{۱۷}

و نمونه ای دیگر از احساسات ایران دوستی در این کتاب:

شبی خفته بود داراب. به خواب دید که آتشی از سوی مغرب برآمدی و در جهان پراگندی و فریاد از جهان برخاستی و از آن میان آتش بانگ می آمدی که ای داراب! داراب مادر خویش را دیدی تاج در دست گرفته و اسفندیار در پیش با سواران بسیار! داراب را بدیدندی و به نزدیک وی

آمدندی و گفتندی که شما همه ایران داراب را می‌جوید، اینک داراب! اسفندیار به نزدیک وی آمدی و او را بگرفتی و بر جای بداشتی تا اردشیر اندر رسیدی و تاج از دست همای بستدی و گفتی که شما روید تا من به نزدیک شما آیم. داراب را بر تخت نشاندی و گفتی تو اکنون بر تخت باش تا من این آتش را از ایران بیرون کنم که همه ایران آتش بگرفت. این بگفتی و روی به جانب مغرب کردی و آن همه آتش را به سوی غرب بردی و ناپیدا شدی.

داراب که آن بدید از خواب اندر جست و بنشست و یزدان پاک را ستایش کرد و در حال سر و تن بست و جامه پاک در پوشید و به عبادتگاه آمد و یزدان غرّ و جلّ را خدمت کرد، چندانک روز روشن گشت. با خویشتن گفت: وقت رفتن ما آمد به ایران که تاج ما را دادند، و این آتش دشمنی بود که روی به ایران دارد تا ایران خرم را ویران کند، بیاید رفتن!^۸

و نمونه‌ای دیگر:

چون خبر آمدن قیصر درست شد، همای آن روز روی به مردان کرد که در پیش وی بودند که «ای جوانمردان، بدانید که من سی سال پادشاه ایران بودم و داراب فرزند من است... اکنون من زنی پیر گشته‌ام و سپاه از من برگشته‌اند و قیصر را از روم بخواندند و تاج و تخت پدران من به وی دادند. امروز چون فرزند خود را یافتم، احوال او با شما گفتم از بهر آنک پادشاه ایران وی است و تاج و تخت میراث او راست، و فرزند اردشیر است، نیک در وی بنگرید، شما که پیران و بزرگان اید و اردشیر را دیده‌اید، او را نیز ببینید و به حقیقت بدانید که این مرد شایسته تاج و تخت هست و فرّ ایزدی دارد. با وی دست یکی کنید تا ولایت ایران از دست دشمنان بیرون کنید و ایران با شما بماند و ویران نگردد.» چون همای این سخن بگفت، دست بر روی نهاد و به‌های‌های بگریست.^۹

۸ - شاعری به نام سعدالدین هروی در قصیده‌ای که در سال ۷۲۴ هجری در وصف

اصفهان سروده است، از ایران و چند شهر آن چنین یاد کرده است:

نسخه فردوس اعلی اصفهان است، اصفهان	نیست شهری مثل آن از قیروان تا قیروان
ملک ایران را که از اطراف عالم خوشتر است	همچو شخمی دان که باشد از هنر او را روان

اصفهان او را سر و کرمان و شیرازش دو پای
 ری یکی دست است و دیگر دستش آذربایگان
 ۹ - و باز در سده هشتم هجری شاعری به نام عارف اردبیلی در منظومه خود به نام
 فرهاد نامه از ویران شدن ایران و از دست رفتن شکوه باستانی آن با اندوه یاد کرده
 است:

اگرچه پیش از این از حکم یزدان
 ز ایران دولت و اقبال برگشت
 بشد بادِ درفشِ کاویانی
 برقت از مملکت رسمِ امارت
 درازی یافت هر جا دست بیداد
 بهشت آباد ایران آن چنان شد
 به دستِ ظلم ویران گشت ایران
 به پای پیلِ نکبت پی سپر گشت
 سعادت ماند بی تاج کیانی
 بر آوردند یکسر دست غارت
 خرابی یافت یکسر ملک آباد
 که دوزخ با عذاب آن چنان شد^{۱۱}

۱۰ - از جمله اشعاری که در موضوع ایران ستایی سروده اند، یکی نیز قطعه زیبا و
 روانی است از حزین لاهیجی شاعر سده دوازدهم هجری (۱۱۰۳-۱۱۸۰):

صفت ممالک بهشت نشان ایران

بهشت برین است ایران زمین
 بهشت برین باد جان را وطن
 بود تا بر افلاک تابنده هور
 کسی کاو به بینش بود دیده دور
 دماغ خرد از هوایش تر است
 مسیحای خاکش به تن جان دهد
 نظر در تماشای آن بوم و بر
 هوایش می ناب هشیار دل
 خراشد دلی گر به ویرانه اش
 کهن قلمه هایش چو حصنِ فلک
 سوادش بود دیده روزگار
 گر از فخر بالاد به کیهان، کم است
 فریدون، یک از خوشه چینان اوست
 بود لرزه در کشور روم و روس
 کهن کاخش ایوان کیخسروی است
 دهد بیستونش ز فرهاد یاد
 بسپش سلیمان و شان را نگین
 مبادا نگین در کفِ اهرمن!
 ز بوم و برش چشم بد باد دورا
 جهان را صدف داند، ایران گهر
 نم چشمه ساران او کوثر است
 ز هر خشت او نور ایمان دمد
 بود چشم یعقوب و روی پسر
 کبابش غزالان چین و چگل
 کند دل دهی خاک مردانه اش
 کیوتر مثالان بر جش ملک
 یک از خانه زادان او نوبهار
 که اصطخر او تختگاه جم است
 سلیمان هم از خوش نشینان اوست
 ز روزی که می کوفت کاوس کوس
 کمین طاق او غرقه کسروی است
 همان کاربرد از عشق اوستاد

بود غنچه لاله‌ای در حساب ' به دامان الوند او آفتاب
 دهد جوی شیرش ز شیرین نشان شکرخیزخاکش بود اصفهان"
 ۱۱ - نمونه‌هایی که تا کنون آمد همه از آثار گرفته شدند که تاریخ تألیف آنها
 پیش از سده سیزدهم هجری است. در دو سده سیزدهم و چهاردهم هجری (نوزدهم و بیستم
 میلادی)، اندیشه‌های میهنی، چه در صورت افراطی آن (ناسیونالیسم) و چه در صورت
 معتدل آن (پاتریوتیسم) در آثار کسانی چون جلال‌الدین میرزا، آخونداف، میرزا آقاخان
 کرمانی، ادیب پیشاوری، ادیب الممالک، عارف، بهار، عشقی، فرخی، کسروی، هدایت
 و سرایندگان و نویسندگان بسیار دیگر رواج بیشتری می‌یابد که ما به علت شهرت آنها
 فعلاً در این یادداشتها از نقل آنها چشم‌پوشی و تنها به ذکر نکته‌ای در ماهیت آنها
 بسنده می‌کنیم:

در این دوره عناصر سازنده مفهوم میهن‌گرایی بسیار گوناگون‌اند. از جمله
 استقلال‌گرایی، یعنی مخالفت با نفوذ قدرتهای بیگانه در سیاست کشور، مبارزه برای
 کسب آزادی بیان و قلم و برابری افراد جامعه از زن و مرد، ایجاد نهادهای دموکراسی
 چون حزب و پارلمان و مطبوعات آزاد، کوشش در پیشرفتهای علمی و تکنولوژی و
 خلاصه همه آنچه در تعالی میهن کمک می‌کنند، که می‌توان از مجموعه آن به
 میهن‌دوستی یا پاتریوتیسم یاد کرد. پیداست که بیشتر این اندیشه‌ها نتیجه آشنایی با
 فرهنگ غرب است. ولی یک بخش از میهن‌گرایی این دوره را نیز ملی‌گرایی افراطی
 یا ناسیونالیسم که می‌توان آن را میهن‌پرستی نامید، تشکیل می‌دهد، چون اعتقاد به
 برتری آب و خاک، تاریخ، فرهنگ، زبان، نژاد و بیگانه‌ستیزی و خوار شمردن ملت‌های
 دیگر. این ناسیونالیسم در آثار دو سده اخیر بر عکس آنچه گمان می‌رود متأثر از
 ناسیونالیسم غربی نیست، بلکه ادامه همان ناسیونالیسم کهن ایرانی است که نمونه‌های آن
 را پیش از این دیدیم و از همین رو موضوعهای اصلی آن نیز مانند نمونه‌های کهن، همان
 تفاخر به ایران باستان و اندوه بر شکوه از دست رفته آن و تحقیر عرب و ترک است،
 موضوعاتی که در سرنوشت روز ایران دیگر هیچ تأثیری ندارند، یعنی ناسیونالیسمی است
 گذشته‌گرا، و این ناسیونالیسم با ناسیونالیسم روزگرا و سازمان‌یافته غربی که هدف آن به
 دست گرفتن قدرت و تحقق دادن به آرمانهای ایدئولوژی خود و مآلاً تجاوز به همسایگان
 است، ارتباطی ندارد. نفوذ ناسیونالیسم غربی در ایران تنها به برخی آثار و افراد و
 گروه‌های سیاسی در سده بیستم محدود می‌گردد و نفوذی در آثار ادبی - اجتماعی ندارد.
 تأثیر غرب در ناسیونالیسم آثار ادبی - اجتماعی این دوره یک تأثیر غیرمستقیم است.

بدین معنی که بسیاری از ایرانیان ناسیونالیست با دیدن پیشرفت‌های غرب با ساده‌نگری گمان کرده‌اند که کاروان فرهنگ ایران باستان مستقیم به غرب سده نوزدهم و بیستم می‌انجامد، اگر به دست راهزنان عرب و همدستان ترک آنها غارت نشده بود. تکرار می‌کنم: این ناسیونالیسم گذشته‌گرا، یک نوستالژی ساده‌دلانه و ساده‌انگارانه است و ارتباطی با ناسیونالیسم روزگرای سازمان‌یافته و قدرت‌طلب غربی ندارد، بلکه ادامه نیروگرفته و گسترش یافته ناسیونالیسم کهن ایرانی است.

۱۲ - در این یادداشتها باید از نظریات منفی ایرانیان نسبت به خود نیز یاد کرد. یک نمونه مشهور آن گفته‌ای است که به صاحب‌ابن‌عباد (متوفی به سال ۳۸۵) نسبت داده‌اند. می‌گویند این وزیر دانشمند و سیاستمدار، ولی سخت‌خودپسند و عرب‌مآب آل‌بویه، در پاسخ یکی از شعرای ایرانی که شعری به تازی در نکوهش عرب و ستایش پارسیان سروده بود، گفت: «هیچ کس فارس را بر عرب برتری ندهد، جز آن که رنگی از مجوسیت در او باشد.»^{۲۳} محتمل است که یکی از علل عدم رواج ادب فارسی در دربار آل‌بویه وجود همین مرد بوده باشد.

نمونه دیگری که بنده می‌شناسم از همان ابوطاهر طرسوسی نویسنده داراب‌نامه است که پیش از این با او آشنا شدیم. این نویسنده یک‌جا، به کلی خلاف گرایش ایران‌گرایی کتاب خود، از قول ارسطاطالیس به بدگویی از ایران و ایرانیان می‌پردازد: ارسطاطالیس گفت که «من به ایران نروم.» اسکندر گفت: «چرا نروی؟» گفت که: «به ایران رفتن وقتی کرا کردی که جاماسپ حکیم بودی. اکنون در همه ایران کسی نیست که با وی سخنی توان گفتن. اگر بی تو به ایران روم هیچ کسی نیابم که با وی نفسی توانم زدن و هیچ کس سخن من نداند که همه نادان‌اند و بی‌مهار و بسیارخوار و بسیارگوی. چون چنین است تو بدان‌جا کسی دیگر فرست.» اسکندر گفت: «آخر ای استاد، در همه ایران کسی نیست که با وی بنشینم؟» گفت: «نی، و امروز از بند روم تا بدان‌جا که ایران است، و در همه ایران، نتوان یافتن کسی را و گفتن او را که مردم است، الا که آدمی‌اند.» اسکندر گفت: «چرا چنین است؟» ارسطاطالیس گفت: «از برای آن که هوای ایران گرم و خشک است، و در آن‌جا مردمانی باشند ملول و تیره‌مغز، و چیزی یاد نگیرند، و از صد هزار کس یک کس را نبینی که طبع بر آن دارد که چیزی آموزد و آن کس که چیزی آموزد بر گوشه‌ای نشسته باشد و در میان مردمان نباشد و هر که او را

بیند پندارد که دیوانه است؛ و دانا را دیوانه خوانند، از بهر آن که در میان ایشان عاقل کم بود. من چون آن‌جا روم زحمت ایشان مرا دریابد و هر روزی که در ایران باشم مرا نفس خویش را ریاضت باید دادن که مرا مونس نبوده.» اسکندر گفت: «تو را مونس باید به خود بردن، تا در آن ولایت روزگار کنی و دلت تنگ نشود؟» ارسطاطالیس گفت: «ای اسکندر، ایران چه جایی بود که بدان‌جا مونس و حریف از جای دیگر باید بردن؟ که را کرامی کند آن‌جا رفتن؟ دست از ایران بدار که مرا شاید بدان‌جا رفتن.» اسکندر گفت: «چندین شاهان محترم که در ایران بوده‌اند در هیچ‌جا نبوده‌اند.» ارسطاطالیس گفت: «با من داوری می‌کنی؟ بدانک در همه ایران یک زیرک نیست و نبوده است.» پس گفت که «از افریدون درگیر که او پرورده هندوستان بود و هر سه پسر وی پرورده ایران بودند. یکی سلم و دیگری تور و دیگر ایرج، و هر سه کم عقل بودند، که اگر عقل داشتندی تور را نکشتندی و بر یکدیگر بیرون نیامدندی. و از ایشان به منوچهر بنگر که پرورده ترکستان بود و طبع وی بدان‌ها بود و بدان‌جا زاده بود، چون به ایران آمد جهان بر وی قرار گرفت و او را فرزندی بود و تخت به وی رسید، از خیره‌مغزی از فرمان منوچهر بتافت که منوچهر گفته بود که موسی یغامبر علیه‌السلام بیرون آید، به وی بگروی! چون موسی علیه‌السلام بیرون آمد، به وی نگروید و گفت پدر را خلاف کرد تا به شومی آن بر دست افراسیاب کشته شد؛ و هم از تخمه نوفر بود که پادشاهی به سیاست کیکاوس بود(؟)، او نیز مردی تیره‌مغز بود که بر آسمان رفت که من با خدای جنگ می‌کنم، و دیگر سیاوخش که در زحمت ایران را رها کرد و برفت...»^{۲۵} و بر تخت رفت و روزی چند نبود که تخت را به گشتاسپ داد و گشتاسپ از خیره‌سری به روم رفت و باز به ایران آمد و باز به زاولستان رفت به مهمانی زال زاوی، و پسر خود را بند کرد تا لهراسپ را بگیرند و بکشند و دختران او را به ترکستان بردند تا وی بازآمد به هزار حيله و اسفندیار را بند برداشت تا برفت و خواهران خود را بازآورد، و پدر او را از نادانی چنان پیش رستم فرستاد تا مر او را بکشت؛ و همچنین تا به بهمن که حق‌دستان را بیفگند و فرامرزا بردارد کرد و دختر خویش را به زنی کرد و پسر خویش را نفور کرد از ملک، ساسان را، و همچنین تا به پدرت

داراب که مادرت را بخواست و یک شب پیش نداشت. اگرش عقل بودی خادمی یا موبدی را بر وی گماشتی تا آن گاه که بار بنهادی، آن گاه رها کردی، تا تورا این نگفتندی که بیگانه است. ایرانیان چنین باشند از شاه و رعیت، کرا نکند که حدیث ایران کنی. مرا مفرست که عقل مرا زیان دارد که با ایشان هم سخن شوم. اگر ندانی در حکم جاماسب حکیم نگاه کن، که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر بیرون آمدند و بنگر که یکی از ایران برون آمد؟» اسکندر گفت: «ای حکیم، ما تورا به ایران نخواهیم فرستاد، تو دست از ایرانیان و از ایران بدار که ایرانیان را به هیچ باز آوردی!» حکیم گفت: «اگر نفرستی دست بازداشتم.» اسکندر گفت: «تورا به ایران و ایرانیان چه اکنه بوده است بدین صفت که ایشان را به زمین فروردی، که این چنین شنیده ایم که شاهان بزرگ در ایران بودند.» ارسطاطالیس گفت: «چنان نیست^{۳۱} که تو می گویی که هر کجا بیدادی و بیرحمی بود در ایران بود و هیچ پیغامبری به ایران نرفت و همه پرهیز کردند.» اسکندر هیچ نگفت تا ساعتی برآمد، باز روی به ارسطاطالیس کرد و گفت: «پس مرا چرا می گویی که از برادرت میراث طلب؟» ارسطاطالیس گفت: «اصلت از ایران است و دلت به دیار وی روی می گرداند، از بهر آن می گویم و می دانم که فرمان نکنی.» اسکندر را از این سخن خشم برآمد و فرمود تا او را بند کسردند و بازداشتند. ارسطاطالیس گفت: «ای اسکندر، بدین سخن که من گفتم که اصل تو از ایران است، مرا نیایستی بند کردن! اکنون چون مرا بند کردی، گوهر خویش پیدا کردی که تو هم تیره مغزی و کم خردی، و لیکن عیب از تو نیست، عیب از من است که هر که آن کند که نباید، آن بیند که نباید دیدن! درینا رنج من که در حق تو بردم! پاداش من این بود که به جای من کردی که مرا بند کردی و بازداشتی؟ یزدان پاک عز و جل تورا بی بهره گرداند از آنچه از من آموختی از فرهنگ و طب و نجوم و فراست و علم تعمیر خواب و علم هندسه و فلسفه و جز آن. آنچه تورا آموختم از آنت برخورداری مباد!»^{۳۲}

مصحح کتاب استاد ذبیح الله صفا «این بدگویی جاهلانه را نسبت به ایران و ایرانیان» اثر نفوذ روایات غیر ایرانی و «از الحاقات دوره اسلامی و از زمره افکار ضد

شعوبی» دانسته‌اند.^{۲۸}

به گمان نگارنده این سخنان بیشتر از سر خشمی‌ست برخاسته از نابسامانی اوضاع زمان نویسنده که سپس او را در جستجوی علل آن به انتقاد از تاریخ گذشته کشانیده است، ولی انتقاد او تنها متوجه پادشاهانی‌ست که در تاریخ افسانه‌ای ما نام خوبی نداشته‌اند، مانند سلم و تور و کیکاوس و نودز و گشتاسپ. چنان که می‌دانیم بر طبق روایتی که ساخته ایرانیان است و در شاهنامه نیز آمده است، اسکندر تنها از سوی مادر یونانی‌ست، ولی پدر او داراب است. طرسوسی در داراب‌نامه همین روایت را آورده است و این مانند دیگر مطالب کتاب گرایش شعوبی او را نشان می‌دهد. ولی اکنون در انتقاد خود، داراب را نیز مانند آن شاهان دیگر سرزنش می‌کند که چرا مادر اسکندر را پیش از این که فرزند او در ایران زاده شود به یونان فرستاد و با این کار سبب شد که سپس‌تر اسکندر به ایران لشکر کشد و ایران را ویران سازد. بنابراین بدگویی نویسنده را باید بیشتر از سر مهر به ایران دانست. تنها این عقیده او که در ایران پیامبری نیامده است، مربوط به اعتقادات اسلامی نویسنده می‌گردد که در این‌جا از گفتگوی ما بیرون است. و اما شکایت نویسنده از پرخوری و پرگویی ملتش، نگارنده را به یاد نظر گزنفون می‌اندازد. او در کتاب «آیین کوروش» (نوشته در سال ۳۶۶ پیش از میلاد) بارها کم‌خواری پارسیان را ستوده است، بنا بر گزارش او یک‌جا کوروش در کودکی به پدر خود می‌گوید: «به خداوند سوگند که نخستین چیزی که به کار خواهم بست این است که شکم را هیچ‌گاه انباشته نسازم.»^{۲۹} ولی همین گزنفون درباره ایرانیان زمان خود می‌نویسد که آنها همه فضائل زمان کوروش را فراموش کرده‌اند. از جمله درباره شکمبارگی آنها به طنز می‌نویسد: «در گذشته میان آنان رسم بود که تنها یک بار در روز غذا بخورند تا بقیه روز را به کار و کوشش پردازند. امروزه هم هر چند رسم است که تنها یک بار در روز غذا بخورند، ولی این کار را از گاه صبحانه آغاز می‌کنند و تا هنگامی که به تخت‌خواب بروند ادامه می‌دهند.»^{۳۰}

این موضوع در شاهنامه نیز مورد بحث قرار گرفته است. در داستان رستم و اسفندیار، هنگامی که رستم، که درخور اندام و زور خود یک گور را تا مغز استخوانش می‌خورد، بهمن را به علت کم‌خواری او سرزنش می‌کند، بهمن در پاسخ او می‌گوید (رستم و اسفندیار، تصحیح نگارنده، بیت‌های ۳۶۸-۳۶۹):

بدو گفت بهمن که خسرو نژاد سخنگوی و بسیار خواره مباد!
خورش کم بود، کوشش جنگیش را به کف برنهم آن زمان جان خویش!

و اما در مورد صاحب ابن عباد مسأله از رنگ دیگری است. او چنان که درباره‌اش روایت کرده‌اند، مردی سخت عرب مآب و مخالف ایرانیت بوده است. ولی این ضدیت او با ایرانیت، خود دلیل وجود ایرانیت در زمان اوست، چون ضدیت با چیزی که وجود ندارد، معنی ندارد.

۱۳ - در بالا از کتاب «آیین کوروش» نوشته گزنفون سخن رفت. بنا بر گزارش او کوروش یک جا به سپاهیان خود می‌گوید: «ما باید با این دعوی فرمانروایی کنیم که از مغلوبان خود بهتریم.»^{۳۱} و در دم مرگ به درگاه خدایان نیایش می‌کند: «از شما درخواست می‌کنم که اکنون به فرزندان من، به زن من، به دوستان من، و به میهن من نیکبختی ارزانی دارید.»^{۳۲}

این گواهاها و آنچه در مقالات و یادداشت‌های پیشین آمد، به خوبی نشان می‌دهند که در ایران آگاهی از دیرینگی تاریخی، پابستگی ملی، پیوستگی زبانی و هویت فرهنگی که مجموعه آنها میهن‌گرایی ژرفی را می‌سازند، همیشه زنده بوده است. شگفت این است که حتی در دوره تاریخ اسلامی نیز، در سرزمینی پهناور و کم جمعیت و منقسم به فرمانروایی‌های ریز و درشت، باز هیچ‌گاه اعتقاد به میهن بزرگ و یگانه باستانی فراموش نشده است و احساسات قومی تا زمانه ما که سیاست‌های بیگانه و دست‌های داخلی آن، بدان دامن زده‌اند، هیچ‌گاه در گذشته جایگزین احساسات ملی نگردیده‌اند.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

یادداشت‌ها:

۱ - ایران‌شناسی، ۲/۱۳۷۱، ص ۲۳۳-۲۶۸. این مقاله از استقبال برخی خوانندگان برخوردار گردید و بخشی از آن در ایران (هستی، ۱/۱۳۷۲، ص ۶۸-۷۵) و تاجیکستان (در دوی، شماره ۱۰، ص ۱۲ به خط کربلیک توسط آقای بحرالدین علوی) تجدید چاپ شد.

۲ - ایران‌شناسی، ۱/۱۳۷۱، ص ۶۹۲-۷۰۶/۱۳۷۲، ص ۲۰۷-۲۲۲.

۳ - Ammianus Marcellinus

۴ - حکیم میری، دانشنامه، به کوشش برات زنجانی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۶، بیت ۸۰-۸۵.

۵ - ایران‌شناسی، ۲/۱۳۷۲، ص ۳۱۳-۳۱۵.

۶ - شاهنامه، تصحیح نگارنده، دفتر چهارم، ص ۲۹۱، بیت ۱۸۷۱.

۷ - شاهنامه، جاب مسکو، ۹/۲۸۰/۱۰۷-۱۰۹.

۸ - شاهنامه، دفتر دوم، ص ۸۱، بیت ۱۹۱-۲۰۱.

۹ - شاهنامه، دفتر دوم، ص ۱۶۵، بیت ۵۹۱-۶۰۰.

۱۰ - شاهنامه، دفتر دوم، ص ۴۵۹، بیت ۵۴۶-۵۴۹.

۱۱ - شاهنامه، دفتر دوم، ص ۴۱۱، بیت ۱۲۱-۱۲۴.

- ۱۲ - شاهنامه، دفتر سوم، ص ۳۶۱، بیت ۲۵۵۰-۲۵۵۱.
- ۱۳ - شاهنامه، دفتر چهارم، ص ۲۵۵، بیت ۱۳۲۵، ۱۳۲۶.
- ۱۴ - ایران‌شناسی، ۱۳۷۲/۲، ص ۳۱۷.
- ۱۵ - ناصر خسرو، دیوان، ص ۴۶۷-۴۶۹. در بیت دوم یاروار یعنی «شغل و کار».
- ۱۶ - جهانگیرنامه، دستویس کتابخانه ملی پاریس، به نشان Suppl. Persan 498، برگ ۸۷ ب.
- ۱۷ - ابوظاهر طرسوسی، داراب نامه، به کوشش ذبیح‌الله صفا، ج یکم، چاپ دوم، تهران ۲۵۳۶، ص ۳۴۹.
- واژه ستان به معنی «پشت» است.
- ۱۸ - ابوظاهر طرسوسی، داراب نامه، ج یکم، ص ۲۸۴-۲۸۵.
- ۱۹ - ابوظاهر طرسوسی، داراب نامه، ج یکم، ص ۳۴۴-۳۴۵.
- ۲۰ - حسین بن محمد بن الرضا الآری، محاسن الاصفهان (تألیف ۷۲۶ هجری)، به کوشش عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸، ص ۲۹-۳۰ (با سیاس از لطف دوست دانشمند آقای دکتر محمود امیدسالار).
- ۲۱ - عارف اردبیلی، فرهادنامه، به تصحیح عبدالرضا آذر، تهران ۲۵۳۵، ص ۷. بیت ۸۲-۸۷. ضمناً این شاعر از دستداران فردوسی و شاهنامه اوست، ولی با نظامی میانه‌ای ندارد. از جمله یکجا خطاب به ممدوح خود می‌گوید (ص ۱۳۰، بیت ۲۷۰۲ به جلوه):

به‌سی سال است تا در گاه و بیگاه بود و مردم دعای دولت شاه
 دلم پیوسته ش را نیکخواه است در این حال دل خسرو گواه است
 نیم فردوسی طوسی که از شاه نوقح تاج زین دارم و گاه
 ز سلطان تاج و تخت طوس خواهد ز بهر نام خود ناموس خواهد
 چو او شامشه اهل هنر بود چو شاهان درخورد تاج و کمر بود
 به همت زآن چو طوسی سروری داشت که از فردوسی اعلی برتری داشت
 من از دنیا قناعت را گزیدم که در یاری به از وی کس ندیدم...
 و باز در جای دیگر (ص ۱۴۷، بیت ۳۰۶۹ به جلوه):

زی‌سهر پادشاهان جهانجوی نبینی همچو فردوسی سخنگوی
 به نوب رای کز شهنامه انروخت شهان را پادشاهی کردن آموخت
 مخوان در پیش شاهان زمانه که و بیگاه غیر از شاهنامه
 اگر در پیش شاهان قرب جویی بدین گفتار به، از هر چه گویی
 ز بزم و رزم و عدل و بذل شاهی تأمل کن در ار صنع الهی

۲۲ - حزین لاهیجی، دیوان، به کوشش بیژن ترقی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲، ص ۵۸۱-۵۸۰.

۲۳ - در شرح حال او نگاه کنید به لغت‌نامه دهخدا، ذیل صاحب ابن عباد.

۲۴ - تور سهواً به جای ایرج آمده است.

۲۵ - در این جا یکی دو سطر که در باره کیخسرو و لهراسپ است افتاده است.

۲۶ - اصل: است.

۲۷ - ابوظاهر طرسوسی، داراب نامه، ص ۴۴۴-۴۴۷. کرا کردن یعنی «سزاوار بودن، ارزیدن».

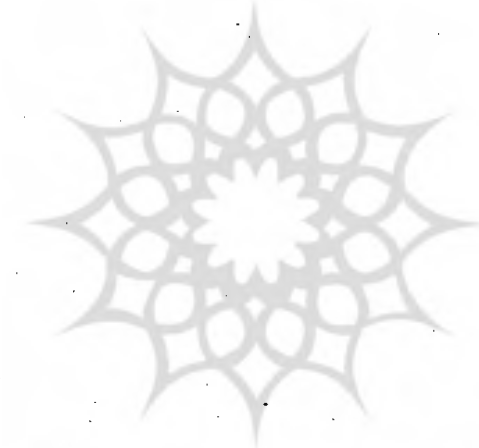
۲۸ - داراب نامه، ص ۴۴۴، ج ۱، ص ۴۴۶، ح ۱.

۲۹ - گزنفون (Xenophon)، «آیین کوروش» (Cyropaedie)، کتاب یکم، بخش ۶، بند ۱۷. و نیز نگاه کنید به: کتاب یکم، بخش ۲، بند ۸، ۱۱، ۱۶؛ کتاب چهارم، بخش ۲، بند ۴۵؛ کتاب پنجم، بخش ۲، بند ۱۶، ۱۷. گزنفون (کتاب یکم، بخش ۲، بند ۸) می‌نویسد که پارسیان جوانان را به خوردن نان خشک و تریزک و آب جویبار عادت می‌دادند. سختر مشهور رومی سیسرو (Cicero) مقتول در سال ۴۳ پیش از میلاد، در اثر خود گفتگو در Tuskulum (بخش ۵، بند ۹۹) به این نوع تغذیه و خوردن تریزک در میان ایرانیان و تأثیر مثبت آن در خوی بردباری و تندرستی اشاره کرده است.

۳۰ - گزنفون، «آیین کوروش»، کتاب هشتم، بخش ۸، بند ۹ (برخی این بخش را الحاقی می‌دانند).

۳۱ - گزنفون، «آیین کوروش»، کتاب هفتم، بخش ۵، بند ۷۸.

۳۲ - گزنفون، «آیین کوروش»، کتاب هشتم، بخش ۷، بند ۳.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی